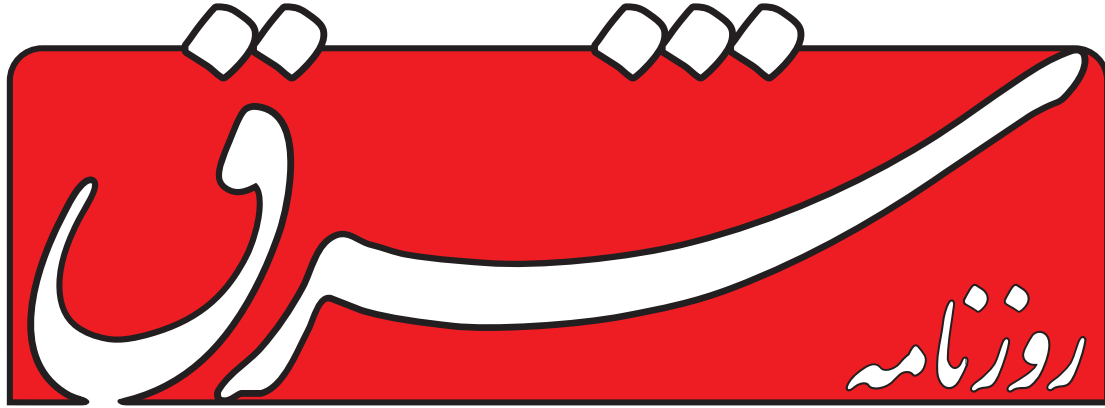




سیدمصطفی هاشمی طباطبائی

پنجشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۵
۱۹ ذی القعدة ۱۴۴۷
۷ می ۲۰۲۶
سال بیست و دوم
شماره ۵۳۷۹
۴۰ هزار تومان
۸ صفحه

سوززدایی
و مکانیسم انهدام



روزنامه

در «شرق» امروز می خوانید: ترس نفت از جنگ ریخت؟ • مصنوعی یا عامل خودکشی • رومانی ترکیه از موشک «بیلدیریم خان»

کارشناسان انرژی با بررسی معادلات قیمت آتی نفت معتقدند فرصت طلایی مذاکرات با اهرم نفت، هم اکنون است

پرده آخر بازار نفت

گزارش تشریحی را در صفحه ۳ بخوانید



«شرق» از سنگین شدن کفه تحولات به سمت مذاکره و توافق احتمالی بین تهران و واشینگتن و نقش آفرینی پررنگ تر چینی ها گزارش می دهد

باد موافق از شرق

برگزیده ها

بررسی «شرق» از تجربه های جهانی افزایش خشونت خانگی در سایه بحران و جنگ

اثر خشونت جنگ در خانه

انتقام ترامپ از نخبگان

به مناسبت انتشار «تاریخ انقلاب فرانسه» اثر ژول میشله

باز-زیستن تاریخ

نگاه

نقدی بر حذف الزام انتشار مقاله برای دفاع دکتری

یادداشتی از محمد صالح مصلحیان

کالبدشکافی یک مانیفست تکنوکراتیک: ماشین سیاست زدایی

یادداشتی از بهاره بیات

دیوار دفاعی مغلظه ها

یادداشتی از حسین نورانی نژاد

یادداشت

فرصت هشت روزه دیپلماسی با چین



محمدحسین عمادی

است. افزایش هزینه های حمل و نقل، رشد قیمت انرژی و ناطمینیاتی در بازارها، اقتصادهای بزرگ آسیا و اروپا را تحت فشار قرار داده است. در این میان، چین به عنوان یکی از بزرگترین واردکنندگان انرژی،

تحولات سریع میدانی و دیپلماتیک در دو روز گذشته، هم زمان با سفر عراقچی به چین و در آستانه سفر دونالد ترامپ به پکن، نشانه های جدی از تغییر وزن و نوع انرژی های چین در بحران کنونی است. آنچه امروز در

بیش از بسیاری از بازیگران دیگر در معرض آسیب قرار دارد. تداوم این وضعیت، نه تنها رشد اقتصادی چین را تهدید می کند، بلکه پروژه های کلان این کشور در حوزه اتصال اقتصادی جهان را نیز با چالش جدی مواجه می کند. به همین دلیل پکن مواضع صریح و قاطعی در قبال تحریم شرکت های چینی

حال رخ دادن است، صرفا یک واکنش مقطعی نیست، بلکه می تواند نشانه آغاز فاصله گیری محتاطانه پکن از سنت دیرینه اش در مواجهه با بحران ها باشد؛ سستی که همواره بر «صبر استراتژیک» و اولویت دادن ژئوپلیتیک بر منافع ژئواکونومیک استوار بوده است.

در سطح دیپلماتیک نیز تحولات با سرعتی غیرمنتظره در حال وقوع است.

نخست باید به جدی تر شدن عمق و بُعد اقتصادی بحران توجه کرد. اختلال در تنگه هرمز که شریان حیاتی انرژی جهان به شمار می رود، به سرعت اثرات عالمگیر خود را بر اقتصاد جهانی و چین نشان داده

یادداشت

غفلت از میراث فرهنگی، تخریب هویت ملی



ترانه بیدا

معمار و شهرساز

هدف و برنامه خاص خود، مسئله حیاتی حفاظت از ثروت های هویت بخش ملی و حافظه تاریخی مان را پشت گوش انداخته، از مشغله های کم توجهی مسئولان و عامه مردم سود جوید تا هرچه بخواهد در

درست در دورانی که همه جا بر در و دیوار شهرها صحبت از بازسازی هویت ملی ایرانی است و فیکورهای خاموشی پرچم را در پوسته های تبلیغاتی فرهنگی به دست جوانان امروزی می دهند، بی توجهی

شهر و روستا بسازد، طبیعت را تخریب کند و در یک حواس پرتی عمومی، قانون را نادیده بگیرد. نمونه این سهل انگاری را در مورد تخریب بازار میراثی رشت در اثر آتش سوزی نیمه دی ماه و سپس پروژه بازسازی آن مشاهده می کنیم که متأسفانه زیاد امیدوارکننده نیست.

به میراث فرهنگی، بافت ها و بناهای ارزشمند و نیز میراث طبیعی کشورمان، در عمل به تخریب این هویت ریشه دار ملی منجر می شود. زیرا اگر این آثار اصیل ملی به هر بهانه ای از بین بروند، دیگر شهادی بر هویت ملی هزاران ساله باقی نمی ماند. به نظر می رسد این جنگ بهانه ای به دست همه داده است تا هرکس از دید خود و با

در روزهای اخیر گذر نگارنده به برخی خیابان های تهران از جمله خیابان های شمالی افتاد و به چگونگی زندگی در آنها نگاهی انداخت. هرچند نوع و کیفیت زندگی و حرکت در خیابان های شمالی با مرکز و جنوب تهران به ظاهر متفاوت بود، اما در یک امر مشترک بود و آن فارغ بودن از جنگ و تراکم نیروهای نظامی آمریکا در منطقه و تسلیح هر چه بیشتر دشمن صهیونی. کوی نه خانی آمده و نه خانی رفته و صدا بته شوق و شور زندگی در بچیوچه جنگ - اگر چه آتش بس نیم بند - تحسین برانگیز است اما در ورای این ظاهر می توان به یک غفلت درونی ورود کرد. سالهاست دلسوزان ایران و مردم ایران می گویند نظام زندگی و نظام اقتصادی در کشور با آنچه در بیانات ایدئولوژیکی سر داده می شود، نه تنها تناسبی ندارد که در یک تضاد روشن به سر می برد، این تضاد از چند وجه برخوردار است. نخست آنکه بیانات و نظرات ایدئولوژیکی کنترل شده در یک راستاست و مخالفت با آن و سرودن نظرات دیگر - با وجود آزادی بیان موجود نسبت به برخی کشورها - محکوم است و وجه غالب سیاسی، بیمودن راهی رادیکال به ویژه در مقابل استکبار و صهیونیسم جهانی است و البته که در آن حق جویی و راستی اندیشی وجود دارد، اما در مقابل این عملکرد بیانی کنترل شده، اداره اقتصادی کشور که لزوما باید با آن همراه و همسو باشد، به شدت دچار رهاشدگی و گسیختگی به نام آزادی بخش خصوصی است، در حالی که در همین حال به سازمان های مردم نهاد که بخش خصوصی واقعی است نه تنها توجه نمی شود که با آن مقابله می شود.

دوم آنکه در حالی که در مجلس تندرین شعراهای انقلابی داده می شود و حتی کار به آتش آوردن و آتش زدن می کشد، اما همه مصوبات آن مناسب برای یک کشور هماهنگ با نیروهای استکبار و تضمین شده از سوی قدرت های بزرگ است و در کنار آن دولت هایی وجود دارد که تمایل به انجام همه کارها بدون اولویت گذاری دارند. کوی در یک فضای پر بل و کباب و تضمین شده از تعرض بیگانگان زندگی می کنند. سوم آنکه در حالی که رهبر شهیدمان گفتند اگر جنگ به داخل کشیده شود شرایط نامناسب خواهد بود، در برابر همه تمهیداتی که دشمن صهیونی برای استقرار در مرزهای جنوبی و غربی و حتی شمالی اندیشیده بود، همچنان ساکت و منتقل باقی مانديم.

چهارم آنکه در عین وجود دشمنی رژیم صهیونی و تجهیز شدن آن به آخرین سلاح های آمریکایی و تهدیدهای ما برای نابودی آن رژیم و عیان سازی هر چه بیشتر دشمنی با آمریکا، باور نداشتیم که آنان به ما حمله نظامی کنند و تمهیدات لازم از جمله دفاع غیر نظامی را کاملاً به فراموشی سپردیم.

به خاطر دارم که در یک مسابقه کشتی، مربی خطاب به ورزشکار درون میدان مرتب فریاد می زد: یا علی! یا علی! یعنی آنکه از امام علی (ع) مددگیری کن. صاحبیلی به او گفت این یا علی ها را باید قبل از مسابقه در تمرینات به او می گفتی تا در اینجا بتواند از خود دفاع کند. طبعاً بدیهی است و هر عقل سلیمی حکم می کند که اعضای یک تیم باید با هم تناسب و هماهنگی داشته باشند. واقعا به برادران هوا فضای سیاه دست میرزاد می گویم و پیشانی و بازوی آنان را می بوسیم و خاضعانه در برابر دستاوردهای علمی، فنی و شهادتی آنان سر فرود می آوریم که شعار «حفظ ایران» را با تمام وجود به ظهور رساندند و چنین است بقیه نیروهای مسلح و مردمی که همواره آماده جان فشانی هستند. اما آیا فقط این کافی است؟

اگر نتوانیم شیوه زندگی و اقتصاد را متناسب با تحریم، توطئه، محاصره و جنگ سامان دهیم، بهتر است مقهور برخی تبلیغات بیگانگان که با نیت های مجهول ما را اینک چهارمین قدرت جهان خطاب می کنند نشویم. شاید این بیانات به این نیت باشد که خطر ایران هراسی را در لباس برجسته کردن ایران بیفزایند، همچنان که اینک خطر قطع کابل های اینترنتی در خلیج فارس را از سوی ایران برجسته می کنند. مگر ایران همانی نیست که دهه سال آزادی کشتری را در تنگه هرمز و حفظ این کابل ها را بر عهده گرفت، تبلیغات این چنینی، دارای خائنی در پشت آن است که ساده دلان زود اندیش را غافل می کند.

امروز در آغاز کار هستیم و همه مردم باید بدانند و مسئولان هشیار باشند، در طول چند ماه گذشته رئیس جمهور آمریکا از ناداشتن بمب اتم در ایران سخن می گفت، امروز برای افکار عمومی آمریکا از ظلمی که ایران در ۴۷ سال گذشته به انسانیت کرده و ۴۷ سال مرگ بر آمریکا گفته سخن می گوید. دشمن هر لحظه به رنگی درمی آید و حتی اگر شرایط فعلی به صلح بینجامد، پایان کار نیست و لازم است ما در ایران همه جوانان را رعایت کرده و تدابیر خاص در زبان، گفتار، عمل، شیوه زندگی و ایدئال های خود را فراهم کنیم. با امید ایران آباد و توانمند و سرفراز



برای خرید آنلاین
کیوارکد را اسکن کنید



شماره تلفن سفارشات | ۰۲۱۸۸۹۶۲۰۳۵ | ۰۹۱۲۰۴۳۹۲۴



خانواده محترم ثمری

درگذشت پدر گرامیتان را به شما تسلیت عرض می کنیم. از خداوند متعال برای آن مرحوم علو درجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت داریم.
از طرف خانواده جلالی فرد

سازمان
آگهی های
روزنامه
شرق
۸۶۰ ۳۶۱۱۹
WWW.SHARGHDAILY.IR

درآمد

طرفداران ایده مداخله نظامی برای استقرار دموکراسی در ایران در استدلال‌های خود غالباً به یک کلان‌روایت تاریخی از اواسط قرن بیستم متوسل می‌شوند که براساس آن قوه قهریه خارجی می‌تواند به‌مثابه کاتالیزوری برای گذار به حکومت قانون عمل کند. این دیدگاه که بر پیش‌فرض انهدام ماشین سرکوب از طریق نیروی خارجی استوار است، بر این باور است که می‌توان با درهم‌شکستن ساختار اقتدارگرا، راه را برای مهندسی اجتماعی و نهادسازی دموکراتیک گشود. در این چهارچوب فکری، مداخله‌گرایی نه یک فاجعه یا گسست ویرانگر بلکه بستری برای ملت‌سازی تلقی می‌گردد که در آن قدرت مداخله‌گر، شرایط امکان شکل‌گیری یک جنبش گسترده همگانی را فراهم می‌آورد. این ایده ولی، صرف نظر از فقدان اعتبار قیاس تاریخی که در مقاله دیگری به آن خواهم پرداخت، در سطح فلسفی و در پیوند با عاملیت و کرامت انسانی دچار گرفتاری‌های جدی است. مسئله در این سطح فراتر از مقولاتی چون وطن‌فروشی قرار می‌گیرد زیرا در اینجا با نوعی تقلیل‌گرایی هستی‌شناختی روبه‌رو هستیم که سوژه سیاسی را از فاعلی خودگردان به ابژه‌ای منفعل و تحت مهندسی تقلیل می‌دهد. هیچ توجیهی از جمله ادعای اصلاح‌ناپذیری حاکمیت نمی‌تواند این حقیقت را بپوشاند که دموکراسی تحمیلی در واقع تناقضی در تعبیر است. دموکراسی یا از درون زیست‌جهان یک ملت و براساس مطالبات ارگانیک سوژه‌های مستقر می‌روید و یا صرفاً به شکل پوسته‌ای بوروکراتیک باقی می‌ماند که فاقد توان لازم برای تداوم است.

پدیدارشناسی طرد و متغیرهای مادی فاجعه

مداخله نظامی شکلی از اعمال مرگ‌سیاست¹ بر پیکره زیست‌جهان است. مرگ‌سیاست به معنای اعمال حق حاکمیت برای این تشخیص است که چه کسی اهمیت دارد و چه کسی فاقد ارزش زیستی است؛ وضعیتی که سوژه سیاسی را در حالت حیات برهنه² تعلیق می‌کند. حالتی که در آن انسان از تمامی حقوق سیاسی و پوشش‌های قانونی خویش خلع می‌شود و به یک ارگانسیم بیولوژیک صرف تقلیل می‌یابد. حیات برهنه حیاتی است که می‌توان آن را به قتل رساند بدون آنکه مرتکب جنایت شد، اما نمی‌توان آن را قربانی کرد زیرا هیچ ارزش قدسی یا حقوقی ندارد. در این پارادایم، قدرت مداخله‌گر با اعلام یک وضعیت استثنایی³ دائمی، حاکمیت ملی را به منظور بازتعریف انسان به‌مثابه ابژه مدیریت بوروکراتیک مصادره می‌کند. زمانی که دموکراسی از مجرای انهدام نظامی تحمیل می‌شود، حق داشتن حق که بنیادی‌ترین ساحت آزادی است، به نفع عقلانیت ابزاری

¹ necropolitics

² bare life

³ state of exception

قدرت‌های فاتح قربانی می‌شود. این فرایند به معنای نادیده گرفتن خودسازمان‌دهی⁴ سوژه‌هایی است که هویت سیاسی‌شان تنها در بستر مبارزات درونی و تاریخی معنا می‌یابد. این رویکرد در واقع بازتولید همان ساختار استبدادی در لباسی نوین است که در آن سوژه مستقر دیگر نه فاعل شناسای تاریخ خویش، بلکه مهره‌ای در شطرنج ژئوپلیتیک بیگانگان محسوب می‌گردد که رهایی‌اش در گرو نفی خودگردانی‌اش تعریف شده است. دموکراسی‌ای که محصول مدیریت بیوپولیتیک قدرت‌های جهانی باشد، پیش از آنکه به استقرار حکومت قانون بینجامد، به ایجاد یک استبداد تکنولوژیک منجر می‌گردد که در آن امنیت هستی‌شناختی ملت در پای منافع استراتژیک قربانی می‌شود و سوژه را در برزخی میان ویرانی تمدنی و وابستگی ابدی محصور می‌گرداند.

در دستور زبان اخلاقی مبارزات اجتماعی، دموکراسی تنها زمانی اعتبار هنجارین می‌یابد که محصول فرایند مداوم میان‌ذهنی و به رسمیت‌شناسی متقابل میان سوژه‌ها باشد. مداخله نظامی در این چهارچوب، شکلی رادیکال از عدم به رسمیت‌شناسی⁵ یا تحقیر اخلاقی محسوب می‌شود که بلوغ تاریخی یک ملت را انکار می‌کند و آن‌ها را در جایگاه فرودستی معرفت‌شناختی محصور می‌سازد. رهایی‌ای که محصول کنش درون‌زا نباشد، نه تنها به آزادی منتهی نمی‌شود بلکه جراحات اخلاقی عمیقی بر آگاهی جمعی وارد می‌آورد که مانع از شکل‌گیری همبستگی ارگانیک می‌گردد. دموکراسی یک ایستگاه نهایی نیست، بلکه یک جستجوی بی‌پایان برای عاملیت است که باید توسط خود ذی‌نفعان تاریخ روایت شود. تحمیل بیرونی نظم دموکراتیک، از طریق جایگزینی به رسمیت‌شناسی واقعی با یک به رسمیت‌شناسی کاذب پدرمآبانه⁶، امکان تجربه اصیل آزادی را از میان می‌برد و ریشه‌های مشروعیت هر نظام سیاسی آتی را به نحوی جدی مورد تردید قرار می‌دهد؛ چراکه اعتبار قانون نه در قدرت قاهره بمب‌ها، بلکه در وفاداری آگاهانه سوژه‌هایی ریشه دارد که کرامت خویش را در میدان نبرد برای آزادی بازیافته‌اند. هرگونه تلاش برای میان‌برزدن از این مسیر دشوار، تنها به بازتولید بندگی در لفافه‌ای از واژگان فریبنده منتهی خواهد شد که در آن انسان از امکان تصور تأسیس جامعه خویش محروم می‌گردد. این نوع مداخله، پارادایم برابری در مشارکت⁷ را به کلی ویران می‌کند و با ایجاد یک ناخودآگاه استعماری نوین، حافظه جمعی را به عرصه‌ای برای بازتولید تروماهای ناشی از بی‌عاملیتی تبدیل می‌سازد که سد راه هرگونه شکوفایی مدنی در بلندمدت خواهد بود.

علاوه بر آن، مداخله نظامی را باید تجلی غایی شی‌وارگی در ساحت مناسبات بین‌المللی قلمداد کرد. بر بنیاد صورت‌بندی لوکاچ شی‌وارگی نه صرفاً یک خطای شناختی بلکه دگرذیسی ساختاری مناسبات انسانی و تاریخی به یک عینیت شیخ‌گون است؛ وضعیتی که در آن فرایندهای زنده اجتماعی خصلتی شی‌گونه و قانونمند به خود می‌گیرند و همچون طبیعت ثانویه در برابر انسان قد علم می‌کنند. هنگامی که ماشین جنگی بیگانه تصمیم به تخریب ساختاری یک سرزمین می‌گیرد، در واقع با کاربست رادیکال خرد محاسبه‌گر، کلیت اندام‌وار یک جامعه را به مجموعه‌ای از ابژه‌های بی‌جان و اجزای مکانیکی تقلیل می‌دهد. در این فرایند انقیادآور، دیالکتیک سوژه و ابژه دچار انجماد می‌گردد و انسان خاورمیانه‌ای از ساحت عاملیت تاریخی و پراتیک رهایی‌بخش

⁴ auto-poietic

⁵ misrecognition

⁶ paternalistic

⁷ participatory parity

خویش خلع می‌شود و به‌مثابه یک متغیر خام در معادلات کمی و ژئوپلیتیک قدرت‌های جهانی ادغام می‌شود. این نگرش تماشگران که هستی اجتماعی را از محتوای کیفی آن تهی می‌سازد، هرگونه امکان مفاهمه میان‌ذهنی را پیشاپیش مسدود می‌کند و سوژه مستقر را که می‌بایست آفریننده تاریخ خود باشد به ابژه‌ای منفعل در برابر یک تقدیر تحمیلی و بیرونی فرو می‌کاهد. از این‌رو استقرار آزادی بر پایه چنین شی‌وارگی مطلقاً یکی تناقض در بنیاد است چراکه نمی‌توان از دل خشونت که با تسری منطق ابزارانگاره به ساحت حیات انسانی هستی او را به شی‌ تقلیل می‌دهد جامعه‌ای مبتنی بر خودآینی و رهایی استخراج نمود.

پدیدارشناسی امر سیاسی: صیوروت دیالکتیکی و تجربه استعلایی پارادایم فرانسه

برای درک ضرورت صبوری تاریخی و اصالت دگرگونی‌های درون‌زا در مسیر آزادی، بازخوانی تحلیلی انقلاب کبیر فرانسه به‌مثابه یک پارادایم فلسفی عمیقاً روشنگر است. این رویداد شگرف که از ظهور تا تثبیت آرمان‌هایش قریب به یک قرن به درازا کشید، نشان می‌دهد که گذار به دموکراسی نه یک گسست مکانیکی و دفعی، بلکه یک صیوروت تاریخی اندام‌وار و دیالکتیکی است که در آن سوژه سیاسی باید در کوره بحران‌های بنیادین، آگاهی خود را صیقل دهد. در انقلاب فرانسه که به تعبیر هگل لحظه‌ای خیره‌کننده در تاریخ بود، سوژه آگاه بر آن شد تا نظم جهان را با اراده آزاد خویش همگام کند. تسخیر باستیل در سال ۱۷۸۹ و صدور اعلامیه حقوق بشر و شهروند، تنها یک انتقال قدرت نبود، بلکه تلاشی هستی‌شناختی برای خارج کردن منشأ حاکمیت از انحصار متافیزیکی کلیسا و استبداد و استقرار آن در ساحت قانون بود. با این حال، استقرار اولیه سلطنت مشروطه در سال ۱۷۹۱ خیلی زود تضاد درونی خود را آشکار ساخت. سوژه فرانسوی دریافت که حاکمیت مفهومی تقسیم‌ناپذیر است و اراده عمومی نمی‌تواند با بقایای حق الهی در یک ساختار دوگانه همزیستی کند. از این‌رو، گذار به جمهوری در سال ۱۷۹۲ نه یک انتخاب سیاسی صرف، بلکه یک ضرورت ساختاری برای نفی کامل نمادهای پیشامدرن بود تا راه برای تکوین اراده آزاد هموار گردد.

اما این رهایی نظری با ورود به دوران ژاکوبن‌ها و عصر ترور نشان داد که وقتی اراده کلی بدون میانجی‌گری نهادهای مدنی و حقوقی بخواهد خود را بر واقعیت تحمیل کند، به خشونت نابدوگر بدل می‌شود. این تجربه دهشتناک نشان داد که دموکراسی در غیاب یک تفاهم میان سوژه‌ای، به سرعت در ورطه خودویرانگری فرو می‌گلتد. پس از پایان دوران ترور، خلأ نهادی و فساد دوران مدیران، جامعه خسته از آشوب به آغوش یک اقتدارگرایی نوین کشیده شد که ظهور ناپلئون بناپارت را در پی داشت. تصویر شیفته‌وار هگل از ناپلئون به‌مثابه تجلی روح جهان بر گرده اسب در واقع یکی از خطرناک‌ترین مصادره‌های فلسفی خشونت و استبداد در تاریخ اندیشه مدرن است. ناپلئون نه یک کاتالیزور برای بسط آزادی بلکه غاصب خشن آرمان‌های انقلاب بود که سوژگی رادیکال شهروندان را در قفس آهنین بوروکراسی و انضباط قانون مدنی بورژوازی محبوس ساخت. آنچه هگل به‌عنوان تثبیت جوهر عقلانی انقلاب می‌ستود، در ساحت پدیدارشناسی سیاسی چیزی جز غلبه مطلق عقلانیت ابزاری بر خرد تفاهمی و مسخ اراده عمومی نبود. ناپلئون با مصادره مفاهیم روشنگری، ماشین جنگی و امپریالیسم را جایگزین رهایی‌بخشی کرد و اروپا را به ورطه جنگ‌های توسعه‌طلبانه کشاند.

فروپاشی ناپلئون و بازگشت سلطنت بوربون‌ها در سال ۱۸۱۵، کوششی عبث برای بازگرداندن عقربه‌های زمان و نفی دستاوردهای انقلاب بود، اما همان‌گونه که کانت در تحلیل خود از انقلاب اشاره می‌کند، رویدادی با این عظمت که ریشه در استعداد اخلاقی بشر دارد، هرگز از حافظه تاریخ پاک نخواهد شد. روح آزادی در کالبد جامعه مدنی فرانسه به حیات خود ادامه داد و در انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بار دیگر تجلی کرد تا جمهوری دوم را مستقر سازد. با این وجود، ظهور لویی ناپلئون و کودتای ۱۸۵۱ او که به استقرار امپراتوری دوم انجامید، تکرار تلخ تاریخ را به نمایش گذاشت. این مقطع، تداعی‌گر همان تحلیل انتقادی مشهور است که می‌گوید رویدادهای بزرگ تاریخی بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی ظاهر می‌شوند. سوژه فرانسوی ناگزیر بود فریب واژگان پوپولیستی و اقتدارگرایی فردی را بار دیگر تجربه کند تا دریابد که تفویض عاملیت خویش به یک منجی اتویایی، نتیجه‌ای جز انقیاد نوین در پی نخواهد داشت و رهایی اصیل تنها در گرو نهادینه‌سازی پایدار تفکیک قوا و نظارت همگانی است.

تنها پس از تحمل یک شکست ویرانگر خارجی در برابر پروس و فروپاشی امپراتوری دوم بود که در سال ۱۸۷۰ جمهوری سوم مستقر گردید و نهادهای دموکراتیک پس از بیش از هشتاد سال خون‌ریزی، نوسان میان دیکتاتوری و هرج‌ومرج، و آزمون و خطای سهمگین، سرانجام به ثبات رسیدند. این مسیر پراستهاب پرده از این حقیقت برمی‌دارد که دموکراسی کالایی تزینی یا محصولی وارداتی نیست که بتوان آن را از طریق مداخله نظامی و انهدام زیرساخت‌ها به یک ملت تزریق کرد. گذار به آزادی، یک پروسه یادگیری ملی است که باید در تاروپود زیست‌جهان شهروندان رسوب کند. تجربه فرانسه گواه آن است که حتی سیاه‌ترین عقب‌گردهای استبدادی، بخشی ناگزیر از فرایند تکوین اراده ملی برای گذار از طفولیت سیاسی به بلوغ دموکراتیک بوده‌اند. در ساحت هستی‌شناسی سیاسی، هیچ نیروی بیرونی نمی‌تواند جایگزین مجاهدت درونی سوژه‌ها گردد، چراکه استقلال و آزادی همبسته‌هایی تفکیک‌ناپذیرند و حاکمیت ملی تنها زمانی اعتبار هنجارین می‌یابد که به دست خود شهروندان و در کوره تاریخ پردردشان بازپس گرفته شود.

بدین ترتیب، می‌توان گفت که رخداد انقلاب فرانسه، بیش از آنکه جابه‌جایی قدرت باشد، اختراع ساحت سیاسی از طریق کشف مکان تهی قدرت^۸ بود. تداوم یک‌صدساله این صیوروت تاریخی گواهی بر این مدعاست که دموکراسی نه یک قرارداد صوری، بلکه یک پروسه یادگیری درزمانی^۹ برای مواجهه با ناهم‌رایی^{۱۰} و فقدان شالوده‌های قدسی حاکمیت است. انقلاب فرانسه با واسازی مشروعیت الهی پادشاه، جامعه را در وضعیتی از عدم قطعیت بنیادین قرار داد که در آن سوژه سیاسی ناگزیر بود از توهم منجی‌گرایی عبور کند و مسئولیت تأسیس نظم نوین را بر عهده بگیرد. این مسیر که با عقب‌گردهای دردناکی چون ترور و امپراتوری همراه بود، در واقع تمرین زیستن در فضایی بود که در آن، قدرت دیگر به هیچ‌کس تعلق ندارد و همواره موضوع منازعه میان سوژه‌های باقی می‌ماند. از این منظر، انقلاب فرانسه به ما می‌آموزد که دموکراسی محصول یک توافق از پیش موجود نیست، بلکه ثمره تلخ و در عین حال رهایی‌بخش مبارزاتی است که در آن سوژه‌های مستقر یاد می‌گیرند چگونه بدون تکیه بر

^۸ empty place of power

^۹ diachronic

^{۱۰} dissensus

استبداد یا مداخله، نظم لرزان آزادی خویش را صیانت کنند. آنچه در این قرن طولانی رخ داد، نه یک تأخیر تاریخی، بلکه پدیدارشناسی امر سیاسی بود که طی آن ملت فرانسه از خلال تضادهای رادیکال، به درک این حقیقت نائل آمد که دموکراسی نه یک مقصد ثابت، بلکه حرکت مداوم برای بازتعریف مرزهای شمول و طرد است که تنها با اراده‌ای خودگردان تداوم می‌یابد.

تبارشناسی تاریخی: گسست‌های ارگانیک، نیروهای بازدارنده و ترومای انهدام در ایران معاصر

در ایران معاصر نیز، ضروری است که دگرذیسی‌های اجتماعی را نه به مثابه رخدادهایی گسسته، بلکه به‌عنوان یک فرایند یادگیری تاریخی در نظر بگیریم. این فرایند در پیوند با مطالبات اصیل ملت برای بازپس‌گیری حاکمیت ملی شکل گرفته است. با این حال، تبارشناسی تحولات سیاسی نشان می‌دهد که همواره دو نیروی بازدارنده هم‌زمان مانع تحقق بلوغ دموکراتیک شده‌اند: نخست، قدرت مستقر که با توسل به خشونت عریان و حفظ انحصارات سیاسی در پی انقیاد زیست‌جهان بوده است؛ و دوم، بخش‌هایی از مخالفان که با اتکا به استراتژی‌های ویرانگر یا پیوند با قدرت‌های بیگانه، مسیر تکامل ارگانیک جامعه مدنی را مسدود کرده‌اند و پروژه ملی را به تأخیر انداخته‌اند. این نیروهای دوگانه با ایجاد وضعیت استثنایی دائمی، امکان هرگونه کنش‌های بخشی میان‌ذهنی را از بین برده‌اند و ملت را توده‌ای منفعل فرض کرده‌اند که گویی برای فهم خیر عمومی نیازمند قیمومیت خارجی یا رهبری اقتدارگرا است.

در ایران پس از انقلاب، نخستین ضربه مهلک بر پیکره نونهال تکثرگرایی سیاسی با ورود سازمان مجاهدین خلق به فاز مبارزه مسلحانه در خرداد ۱۳۶۰ وارد آمد. این چرخش خشونت‌آمیز، نه تنها بهانه‌ای برای انسداد کامل فضای سیاسی فراهم کرد، بلکه منطق سیاست را از ساحت گفتگو به منطق جنگ و امنیتی‌سازی مفرط تقلیل داد. تداوم این مسیر در عملیات فروغ جاویدان در سال ۱۳۶۷، که در آن یک نیروی اپوزوسیون در کنار ارتش متجاوز عراق وارد کارزار شد، ترومایی تاریخی ایجاد کرد که تا سال‌ها امکان هرگونه بحث درباره تحول درونی را تحت الشعاع قرار داد. این اقدامات با فراهم آوردن بستر لازم برای اعلام وضعیت استثنایی، عملاً به ماشین سرکوب قدرت مستقر مشروعیت بخشید تا هرگونه صدای منتقد را با برچسب خیانت حذف کند. در سال جاری نیز، شاهد بازتولید همین الگوی مخرب توسط جریان‌هایی هستیم که با فراخوان‌های جنگ طلبانه در پی بازپس‌گیری قدرت هستند. تهاجم گسترده به زیرساخت‌های استراتژیک ایران در سال ۱۴۰۴، که با حمایت و زمینه‌سازی این جریان‌ها همراه بود، نقطه اوج این فرایند سوژه‌زدایی است. بمباران مجتمع‌های پتروشیمی، فولاد، مخازن سوخت، پارس جنوبی و اهداف غیر نظامی نظیر مدرسه میناب و پل بی وان بجای آنکه مسیری برای آزادی بگشاید، منجر به فروپاشی مادی زندگی روزمره و تخریب پایه‌های اقتصادی طبقه متوسط گردید. در این وضعیت، قدرت‌های مداخله‌گر، ایران را به سوی یک فروپاشی تمدنی و بازگشت به عصر حجر تهدید کردند، بی‌آنکه با کمترین اعتراضی از سوی چهره‌های حامی جنگ مواجه شود. این جریان‌ها با نادیده گرفتن بلوغ تاریخی جامعه ایران، تلاش کردند تا حاکمیت ملی را به اعانه‌ای از سوی بیگانگان تقلیل دهند و راه را برای ظهور اشکال جدیدی از استبداد تحت قیمومیت خارجی هموار سازند.

در مقابل این نیروهای مخرب، شاهد یک روند بطئی اما عمیق از سوی جنبش‌های اصیل اجتماعی بوده‌ایم که علی‌رغم سرکوب‌های وحشیانه قدرت مستقر، در پی بازپس‌گیری حاکمیت ملی و استقرار حق تعیین سرنوشت بوده‌اند. قدرت مستقر در تمامی این دهه‌ها، از واقعه ۱۸ تیر ۱۳۷۸ تا جنبش سبز در ۱۳۸۸ و اعتراضات دی ۱۳۹۶ و آبان ۱۳۹۸، نقشی اساسی در انسداد راه‌های مسالمت‌آمیز ایفا کرده است. با این حال، جامعه ایران نشان داده است که نمی‌ایستد. جنبش دانشجویی سال ۷۸، دانشگاه را به مثابه فضایی برای تفکر انتقادی تثبیت کرد و جنبش سبز با مطالبه حق رأی، آگاهی حقوقی و سیاسی شهروندان را ارتقا داد. اعتراضات اقتصادی اواخر دهه نود نیز پیوند میان مطالبات معیشتی و آزادی‌های سیاسی را مستحکم کرد.

تغییر پارادایمیک در ساحت هویت و کرامت انسانی ولی با جنبش زن زندگی آزادی در سال ۱۴۰۱ به اوج خود رسید. در این مقطع، ساحت خصوصی و عمومی به هم پیوند خوردند و مفاهیمی چون بدن، عاملیت و زیست انسانی در برابر تحمیل‌های ایدئولوژیک بازتعریف شدند. مایکل هارت¹¹، فیلسوف و نظریه‌پرداز معاصر، در تحلیل فلسفی شعار زن زندگی آزادی، این جنبش را در پیوندی دیالکتیکی و تاریخی با میراث انقلاب کبیر فرانسه قرار می‌دهد. هارت در پیام و تحلیل اختصاصی خود، بجای تمرکز بر ساختارهای بوروکراتیک و نهادی، بر پویایی و قدرت شعارها به مثابه ابزارهای ترجمه و گسترش مبارزه در ساحت جهانی تأکید می‌ورزد. او با شگفتی از ظرفیت رهایی‌بخش شعار زن، زندگی آزادی یاد می‌کند و آن را نه یک تقلید یا پژواک منفعلانه، بلکه ترجمان و مکمل راستین شعار سه‌گانه انقلاب فرانسه، یعنی آزادی، برابری، برادری می‌داند. برای ایضاح این پیوند نظری، هارت به یک قیاس تاریخی بسیار معنادار متوسل می‌شود و پای انقلاب بردگان هائیتی را به میان می‌آورد. به زعم او، گرچه انقلاب فرانسه در سال‌های پایانی سده هجدهم میلادی با سرنگونی سلطنت، وعده آزادی و برابری را در گستره همگانی مطرح کرد، اما این مفاهیم در بستر اروپا تا حدودی انتزاعی و محدود به طبقه بورژوا و مردان باقی ماندند؛ در واقع، این انقلاب هائیتی بود که اندکی بعد با خیزش بردگان در مستعمرات، آزادی و برابری را از قیدهای نژادی و استعماری رها ساخت و به معنای حقیقی کلمه محقق گردید. هارت با ابتنا بر این الگو استدلال می‌کند که همان‌گونه که انقلاب هائیتی ترجمه انضمامی و رادیکال انقلاب فرانسه بود، امروز نیز شعار زن زندگی آزادی تفسیر به‌روز و تجسد عینی همان آرمان‌های قرن هجدهمی در جهان معاصر است. در این صورت‌بندی، واژگان زن و زندگی صرفاً دو مطالبه مستقل در کنار آزادی نیستند، بلکه پیش‌شرط‌های هستی‌شناختی و درهم‌تنیده‌ای به‌شمار می‌آیند که معنای آزادی را از حقی صورتی به کنشی زنده و رهایی‌بخش ارتقا می‌دهند. هارت نشان می‌دهد که چگونه مفهوم برادری در شعار انقلاب فرانسه که بار معنایی مردسالارانه و طردکننده‌ای داشت و نیمی از جامعه را نادیده می‌گرفت، اکنون با مفهوم عام و آفرینش‌گر زن و زندگی جایگزین شده است تا آزادی را نه از مسیر اقتدار یا همبستگی مردانه، بلکه از مجرای صیانت از زیست‌مایه انسان و نفی سلطه بر بدن مستقر سازد. در این پارادایم، خیزش ایران صرفاً رویدادی محلی نیست، بلکه گامی تکاملی در تاریخ مبارزات بشری است که مفاهیم کلاسیک دموکراسی را از نو ابداع می‌کند و نشان می‌دهد که پیکار برای رهایی، همواره با ترجمه مجدد و رادیکالیزه کردن مفاهیم بنیادین در بستر بحران‌های نوین زنده می‌ماند؛

¹¹ Michael Hardt

فرایندی که در آن سوژه مستقر با درهم‌شکستن نمادهای انقیاد، گرامر اخلاقی مناسبات قدرت را به نفع کرامت و حیات دگرگون می‌سازد.

تداوم این اراده در جنبش دی‌ماه ۱۴۰۴، که علی‌رغم فضای جنگی و ویرانی‌های ناشی از تجاوز خارجی در جنگ دوازده روزه شکل گرفت، نشان‌دهنده سرسختی جامعه مدنی ایران در پی‌گیری مطالبات برحق خود است. این حرکت‌های پیاپی نشان می‌دهند که جامعه ایران برخلاف ادعای مداخله‌گرایان، همواره در حال تجربه دردهای زایمان تاریخی خود برای استقرار نهادهای دموکراتیک بوده است. تأثیرات این جنبش‌ها، ساختار ذهنی و مناسبات قدرت را در سطح خرد به کلی دگرگون کرده است و بازگشت به عقب را غیر ممکن ساخته است. تحمیل یک ساختار از بیرون نه تنها این دستاوردهای اصیل داخلی را نابود می‌کند بلکه با نظامی کردن فضا، امکان تداوم این جنبش‌های مدنی را مسدود می‌سازد. مداخله نظامی بجای رهایی، به فروپاشی دولتی و ایجاد خلأ قدرتی منجر می‌شود که نه به دموکراسی، بلکه به ظهور نیروهای گریز از مرکز و تخریب کامل زیست‌جهان شهروندان منتهی خواهد شد. بمباران زیرساخت‌ها بجای توانمندسازی طبقه متوسط، آن‌ها را درگیر بقای روزمره می‌کند و کنش رهایی‌بخش را به محاق می‌برد.

دیالکتیک شکست، اصلاح انتولوژیک و افق عاملیت درون‌ماندگار

تحلیل این صیورورت تاریخی ما را به این نتیجه می‌رساند که علی‌رغم تمامی موانع دوجانبه، یعنی سرکوب سیستماتیک قدرت از یک‌سو و استراتژی‌های انتحاری مخالفان وابسته از سوی دیگر، هیچ راهی جز فعال کردن ظرفیت‌های درونی وجود ندارد. گرچه راه‌های درونی گاه به دلیل انسداد کامل قدرت امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسند، اما تجربه تاریخی نشان می‌دهد که حتی تلخ‌ترین عقب‌گردها بخشی از پروسه تکوین اراده ملی هستند. بنابراین، تنها راه فعال کردن پتانسیل‌های دموکراتیک، تکیه بر قدرت سازمان‌یابی درونی و صیانت از حاکمیت ملی در برابر هر دو قطب شر است. تحول دموکراتیک تنها زمانی پایدار خواهد بود که محصول کنش مسئولانه سوژه‌هایی باشد که در کانون تضادهای داخلی به بلوغ رسیده‌اند و از پذیرش هرگونه قیومیت سر باز می‌زنند. راه درونی، گرچه دشوار و پرهزینه است، ولی تنها مسیری است که به آزادی راستین منتهی خواهد شد؛ چراکه هر جایگزین دیگری چیزی جز ویرانی تمدنی و بازتولید چرخه خشونت نخواهد بود. همراه با آرنت می‌توان میان ثمرات مادی یک انقلاب و تجربه زودگذر اما بنیادینی که او آن را لذت عمومی می‌نامد، تمایز قائل شد. هر انقلاب در لحظه آغازگری خود، فضایی را می‌گشاید که در آن انسان‌ها نه به‌عنوان ابژه‌های تحت فرمان، بلکه در مقام سوژه‌هایی خودگردان، قدرت آغاز کردن چیزی نوین را تجربه می‌کنند. این توانایی برای آغازگری که آرنت آن را ذیل مفهوم زایایی یا ولادت تبیین می‌کند، گوهری است که با سرکوب فیزیکی یا مسخ شعارها از بین نمی‌رود، بلکه به شکل امکانی همیشگی در زیر پوست جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد تا در بزنگاهی دیگر دوباره سر برآورد.

ماهیت این حرکت‌های اصیل و مستمر را می‌توان در این گزاره خلاصه کرد که: انقلاب مُرد، زنده‌باد انقلاب. این عبارت که میراث گم‌گشته انقلاب‌ها را بازتاب می‌دهد، از این بصیرت برگرفته شده است که حتی وقتی ساختارهای صوری و نهادی انقلابی

شکست می‌خورند یا در گرداب بوروکراسی و اقتدارگرایی به انحراف کشیده می‌شوند، روح‌رهایی‌بخش و تجربه‌بی‌بدیل‌کنش جمعی در حافظه تاریخی جامعه به مثابه گنجینه‌ای پنهان باقی می‌ماند. می‌دانیم که عبارت انقلاب مُرد، زنده‌باد انقلاب، ریشه در تحلیل‌های دیالکتیکی و ماتریالیستی مارکس از وقایع تاریخی قرن نوزدهم فرانسه دارد. این گزاره متناقض‌نما برای نخستین بار در رساله نبردهای طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ توسط مارکس صورت‌بندی شد. مارکس این متن را در تحلیل شکست قیام کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ به نگارش درآورد. در این زمینه تاریخی قیام کارگران که در پی انقلاب فوریه شکل گرفته بود توسط نیروهای جمهوری بورژوازی با خشونت تمام سرکوب شد. مارکس در مواجهه با این شکست ظاهری دست به یک واژگون‌سازی زبانی و مفهومی می‌زند و از شعار سنتی پادشاهی فرانسه بهره می‌گیرد تا انتقال حاکمیت و استمرار روح انقلابی را در قالبی نوین تبیین کند. مارکس در واقع با یک واژگون‌سازی هوشمندانه شعار سنتی پادشاهی فرانسه یعنی پادشاه مرد، زنده باد پادشاه را که در زمان مرگ یک پادشاه و انتقال بلافاصله حاکمیت به جانشین او سر داده می‌شد به عرصه مبارزات طبقاتی منتقل کرد. در سنت پادشاهی، این شعار تداوم ابدی و گسست‌ناپذیر سلطنت را تداعی می‌کرد اما مارکس با جایگزینی مفهوم انقلاب بجای پادشاه این منطق پیوستگی را در خدمت استمرار دیالکتیکی مبارزه پرولتاریا به کار گرفت و نشان داد که ایده انقلاب فراتر از شکست‌های مقطعی همواره خود را در قالبی رادیکال‌تر بازتولید می‌کند. گرچه متفکران دیگری نظیر پی‌یر ژوزف پرودون¹² نیز به تحلیل شکست قیام ژوئن پرداخته بودند و از انحطاط آرمان‌های جمهوری سخن گفته بودند اما صورت‌بندی دیالکتیکی مرگ و زایش هم‌زمان انقلاب منحصراً ابداع مفهومی کارل مارکس است. او در تحلیل خود استدلال می‌کند که جمهوری بورژوازی تنها با غوطه‌ور شدن در خون کارگران توانست پرچم سهرنگ را به پرچم سرخ انقلاب اروپایی بدل سازد و درست در همین نقطه است که او پیروزی نهایی را از بطن شکست استنتاج می‌کند. مرگ انقلاب در این گزاره به معنای پایان یافتن توهمات رمانتیک و سازش‌کارانه انقلاب بورژوا-دموکراتیک است در حالی که زنده‌باد انقلاب نویدبخش زایش یک آگاهی طبقاتی اصیل و آغاز مسیر اجتناب‌ناپذیر انقلاب پرولتری است. مارکس در پایان بخش نخست این رساله که به بررسی پیامدهای شکست قیام ژوئن اختصاص دارد این سرکوب خونین را نه پایان تاریخ بلکه پیش‌شرط ضروری برای رهایی طبقه کارگر می‌داند و با قاطعیت اعلام می‌کند: انقلاب مُرد، زنده‌باد انقلاب!

این گزاره در بطن خود یک استدلال فلسفی عمیق را می‌پروراند که براساس آن شکست مقطعی در عرصه سیاست به واسطه انباشت تجربه تاریخی، به نیروی محرکه تضادهای بنیادین نظام سرمایه‌داری بدل می‌گردد. مارکس نشان می‌دهد که سرکوب نیروهای رادیکال توسط بورژوازی نقاب همبستگی دروغین طبقاتی را کنار می‌زند و پرولتاریا را به‌عنوان یک سوژه تاریخی مستقل و خودآگاه در برابر نظم موجود قرار می‌دهد. از این منظر مرگ انقلاب فوریه که با شعارهای برابری خواهانه همگانی آمیخته بود شرط هستی‌شناختی برای حیات مبارزات پس از آن محسوب می‌شود. به بیان دیگر فرمول‌بندی مارکس صرفاً یک شعار تهییجی نیست، بلکه بازتابی از منطق دیالکتیکی تاریخ است که در آن نفی یک وضعیت تاریخی خود به زمینه‌ای برای شکل‌گیری یک سنتز انقلابی والا تر ارتقا می‌یابد و بدین ترتیب تداوم مبارزه طبقاتی را در سطحی رادیکال‌تر تضمین می‌کند. این چرخش گفتمانی

¹² Pierre-Joseph Proudhon

نشان‌دهنده گسست معرفت‌شناختی مارکس از درک خطی و آرمان‌گرایانه از انقلاب است و صورت‌بندی جدیدی از مقاومت را ارائه می‌دهد که در آن نفس شکست به‌مثابه کاتالیزوری برای رادیکالیزه‌شدن سوژه جمعی عمل می‌کند.

در بافتار تاریخ معاصر ایران، شعار سه‌گانه استقلال، آزادی، جمهوری که هسته هنجاری انقلاب ۵۷ را تشکیل می‌داد، دقیقاً همان میراثی است که در دهه‌های پس از انقلاب، مسیری پرفرازونشیب از مصادره تا بازپس‌گیری را طی کرده است. استقلال در این منظومه فکری، تنها به معنای نفی سلطه خارجی نبود، بلکه در معنای عمیق آن، به استقلال سوژه سیاسی و نفی هرگونه قیومیت، چه داخلی و چه خارجی، ارجاع داشت. آزادی نیز نه صرفاً به معنای رهایی از بند، بلکه به‌مثابه قدرت‌کنشگری در فضای عمومی و مشارکت در خیر جمعی فهم می‌شد. مفهوم جمهوری نیز قرار بود تجسد عینی امر عمومی یا همان خانه‌مشاعی باشد که به همه شهروندان تعلق دارد. اگرچه این واژگان در ساختار قدرت رسمی مسخ و از معنای رهایی‌بخش خود تهی گشتند، اما جنبش‌های مدنی ایران در چند دهه اخیر، با هر خیزش و اعتراض خود، عملاً در حال انجام یک جراحی زبانی و سیاسی بوده‌اند. آن‌ها تلاش کردند این مفاهیم را از تملک حاکمیت اقتدارگرا خارج کنند و دوباره به زیست‌جهان شهروندان بازگردانند. این تداوم اراده نشان می‌دهد که میل به رهایی در ایران نه رخدادی گذرا، بلکه صیوروتی پایدار است که در آن ملت می‌کوشد میان حقیقت‌شعارهای آغازین و واقعیت موجود، پیوندی نوین و دموکراتیک برقرار کند.

بزرگترین دستاورد هر انقلاب، نه لزوماً قانون اساسی تدوین‌شده در پایان آن، بلکه همان تجربه فضای عمومی و مشارکت در تعیین سرنوشت است که در لحظه کنش جمعی متولد می‌شود. این همان میراث گم‌گشته‌ای است که پس از هر انقلاب، توسط احزاب یا دولت‌های پیروز دفن می‌شود، اما به‌مثابه یک خاطره رهایی‌بخش در آگاهی جمعی رسوب می‌کند. جامعه ایران در دهه‌های اخیر، از جنبش‌های دانشجویی تا جنبش زن، زندگی، آزادی، بارها این لحظه باشکوه آغازگری را زیسته و هر بار علیه فراموشی آن شوریده است. از این منظر، هرگونه مداخله بیگانگان یا خیانت مدعیانی که می‌کوشند این حرکت ارگانیک را به نفع پروژه‌های نظامی یا سیاسی خود مصادره کنند، این فرایند بلوغ ملی را به تأخیر می‌اندازد. آن‌ها نمی‌توانند شعله‌ای را خاموش کنند که از درون تجربه دردناک اما آگاهانه مشارکت مردمی افروخته شده است. انقلاب مُرد، زنده‌باد انقلاب، در واقع اعلام وفاداری به همان روح آغازگری است که فراتر از شکست‌های ساختاری، در پی تأسیس نظامی بود که در آن سوژه ایرانی، دیگر ابژه مهندسی بیگانه یا سرکوب داخلی نباشد، بلکه معمار خانه عمومی خویش بر پایه آزادی و جمهوری اصیل گردد. این صیوروت اندام‌وار، چاره‌ای جز وفاداری به راه درونی ندارد، چراکه تنها در این مسیر است که استقلال و آزادی نه به‌عنوان اعانه‌ای خارجی، بلکه به‌مثابه دستاورد اخلاقی و سیاسی یک ملت تثبیت می‌شود.

تعمیم تاریخی و فلسفی گزاره انقلاب مرد، زنده‌باد انقلاب به هر دو تجربه ایران و فرانسه پرده از یک بحران هستی‌شناختی در ذات سیاست مدرن برمی‌دارد و نشان می‌دهد که آرمان رهایی چگونه در دو مسیر کاملاً متفاوت به محقق رفته است. در بافتار ایران مرگ انقلاب در ناکامی ساختاری و نهادی برای تحقق شعارهای رهایی‌بخش آن تجلی یافته است؛ جایی که مفاهیم بنیادین آزادی، استقلال و جمهوری در مسلخ اقتدارگرایی داخلی و انحصارطلبی ایدئولوژیک ذبح شدند و سوژه ایرانی در غیاب یک گستره همگانی کارآمد هنوز در تقلائی تحقق همان وعده‌های آغازین و بازپس‌گیری حق تعیین سرنوشت خویش است. اما در

تجربه فرانسه این مرگ چهره‌ای بسیار فریبنده‌تر و پارادوکسیکال دارد. گرچه در نگاه نخست به نظر می‌رسد که آرمان‌های سال ۱۷۸۹ در قالب دموکراسی لیبرال و نهادهای حقوق بشری متحقق شده‌اند، اما واسازی انتقادی این دستاوردها نشان می‌دهد که آنچه در جوهر خود استقرار یافته نه خرد تفاهمی و رهایی‌بخش بلکه استیلائی مطلق مدرنیتهٔ ابزاری است. انقلاب فرانسه با گره‌زدن حقوق بشر به مفهوم شهروندی و تعلق به یک دولت ملت خاص عملاً انسان برهنه و فاقد حمایت دولتی را از دایرهٔ شمول اخلاقی و حقوقی طرد کرد.

اگر تجربهٔ فرانسه را نقطهٔ اوج و تجسد غایی سیاست مدرن در نظر بگیریم، باید خروجی رادیکال را هم لحاظ کرد که اساساً این فرم از سیاست در ذات خود نیازمند یک انقلاب هستی‌شناختی نوین است. دموکراسی‌های غربی با تکیه بر عقلانیت ابزاری، ماشین عظیمی از زیست‌سیاست را بنا کرده‌اند که در آن تقدم منافع ملی به مثابهٔ یک بتوارهٔ ایدئولوژیک هرگونه خشونت استعمار نوین و نابرابری ساختاری در سطح جهانی را توجیه می‌کند. در این پارادایم مسلط، سیاست از غایت اخلاقی خود تهی شده و به تکنیک مدیریت انضباطی و رقابت بر سر هژمونی تقلیل یافته است. از این رو انسانی‌شدن سیاست در گرو یک دگرگونی پارادایمیک است؛ گذاری که در آن تقدم منافع ملی باید جای خود را به تقدم منافع انسانی بسپارد و همبستگی جهان‌روا بر تعلقات تنگ‌نظرانهٔ ژئوپلیتیک غلبه یابد. تا زمانی که مرزهای ملی تعیین‌کنندهٔ کرامت و ارزش جان سوژه‌ها باشند حتی پیشرفته‌ترین نظام‌های دموکراتیک نیز در برابر دیگری خارج از مرزهای خود اعم از پناهجویان یا ملل تحت ستم به ماشین‌های بی‌رحم تولید طرد و خشونت بدل می‌گردند. بنابراین طنین زنده‌باد انقلاب در افق فلسفی قرن بیست و یکم نه تنها فراخوانی برای پایان‌دادن به استبداد در جوامعی چون ایران است بلکه دعوتی جهان‌روا برای شورش علیه همان سیاست مدرن و مدرنیتهٔ ابزاری است تا سوژهٔ انسانی بتواند از زندان منافع ملی فراتر رفته و نظمی را بر پایهٔ کرامت ذاتی و تخطی‌ناپذیر انسان بماهو انسان تأسیس نماید.

دفاع از ایدهٔ انقلاب در افق فلسفهٔ سیاسی معاصر، نیازمند واسازی رادیکال همان تصویر کلیشه‌ای و تقلیل‌گرایانه‌ای است که انقلاب را با ماشین سرکوب، گیوتین و خشونت عریان هم‌ذات می‌پندارد. در واقع، دفاع راستین از انقلاب چیزی جز دفاع از ضرورت اصلاحات ساختاری و بنیادین نیست؛ چراکه در ساحت محتوا و غایت، هیچ تمایز جوهری میان یک انقلاب اصیل و یک اصلاح ساختاری عمیق وجود ندارد. بن‌بست تاریخی دقیقاً در لحظه‌ای آشکار می‌گردد که درمی‌یابیم اصلاحات سطحی و تکیه بر سیاست واقع یا رئال‌پلیتیک، اساساً فاقد ظرفیت لازم برای حل و فصل بحران‌های سیستماتیک است. سیاست واقع منحصراً در سطح روزمره و توزیع قدرت عمل می‌کند و قادر نیست از محدودیت‌های سیستمی که خود مولد بحران است فراتر رود. در این نقطهٔ انسداد است که باید با تکیه بر سنت پدیدارشناسی، میان امر انتیک در سیاست و امر انتولوژیک یا هستی‌شناسی سیاست تمایزی رادیکال قائل شویم. رویکردهای محافظه‌کارانه و سیاست واقع، همواره در ساحت امر انتیک باقی می‌مانند؛ یعنی تنها با موجودات سیاسی، نهادهای مستقر، رویه‌های اداری و جابه‌جایی کارگزاران درگیر می‌شوند، بی‌آنکه شالوده‌های برسانندهٔ این نظم را به پرسش بکشند. اما زمانی که زیست‌جهان شهروندان تحت سیطرهٔ یک ساختار صلب به تباهی کشیده می‌شود، دستکاری در ساحت انتیک دیگر پاسخگو نیست و ما ناگزیر از مواجهه با ساحت انتولوژی سیاست هستیم. ایجاد یک دگرگونی هستی‌شناختی در سیاست به معنای تغییر دادن خود قواعد بازی، بازتعریف بنیادین رابطهٔ میان سوژه و قدرت، و تأسیس

یک قرارداد اجتماعی نوین بر پایه کرامت تخطی ناپذیر انسان است. این اصلاح انتولوژیک و رادیکال، دقیقاً همان چیزی است که در اصطلاح فلسفی انقلاب نامیده می‌شود. با این حال، این سیرورت انقلابی برای آنکه در دام بازتولید ماشین مرگ نیفتد، رسالتی تاریخی بر دوش دارد و آن ابداع روش‌های خشونت‌پرهیز در مسیر مبارزه است. انقلاب در معنای قرن بیست و یکمی آن، نه یک شورش خون‌بار، بلکه مقاومت مدنی خلاقانه، نافرمانی ساختاری و گسترش بی‌وقفه فهم دیگری در گستره همگانی است که می‌کوشد مشروعیت هستی‌شناختی نظام سلطه را از کار بیندازد. در این پارادایم نوین، اصلاح انقلابی تجلی عالی‌ترین فرم بلوغ سیاسی است که نشان می‌دهد برای تغییر بنیادین جهان، نیازی به ویرانی فیزیکی آن نیست، بلکه باید بنیان‌های معنایی آن را از طریق کنش جمعی و مسالمت‌آمیز سوژه‌های خودگردان از نو بنا کرد.

برای آنکه سیرورت انقلابی از ساحت یک اوتوپی انتزاعی فراتر رود و در افق واقعیت تاریخی به مثابه یک امکان پایدار پدیدار گردد، نخستین شرط امکان تأسیس آن، گذار از دگردسی‌های انتیک به سوی یک دگرگونی در ساحت هستی‌شناسی سیاست است که مستلزم افشای مکانیسم‌های پیچیده مهندسی افکار توسط رسانه‌های جریان اصلی و فناوری‌های نوین ارتباطی است. در عصر حاضر، قدرت‌های مداخله‌گر با بهره‌گیری از سیاست روانی و اعمال نوعی حکومت‌مندی الگوریتمی¹³، درصددند تا با دستکاری ساحت شناختی سوژه‌ها، نوعی اجماع‌سازی مصنوعی را روایت کنند که در آن مداخله خارجی نه به مثابه یک تجاوز، بلکه به‌عنوان یگانه راه نجات بازنمایی می‌شود. این مهندسی رسانه‌ای با تولید انبوه داده‌های جهت‌دار و تضعیف عاملیت همگانی، در پی آن است که سوژه را به پذیرش نوعی فتودالیسم دیجیتال هدایت کند که در آن عاملیت انسانی قربانی محاسبات ژئوپلیتیک می‌گردد. سیرورت انقلابی تنها زمانی از ساحت آرزو به ساحت تأسیس منتقل می‌شود که جامعه مدنی با تکیه بر خودآگاهی تاریخی و افشای این افسون‌زدگی مدرن، دریابد که دموکراسی نه محصول یک دستکاری تکنولوژیک از بیرون، بلکه ثمره صبوری تاریخی و بلوغی است که از دل تضادهای درونی و تجربه زیسته برمی‌آید. گام مؤثر و عملی در این مسیر، بازسازی زیست‌جهان از طریق گسترش فهم ارتباطی و ایجاد شبکه‌های به‌رسمیت‌شناسی میان‌ذهنی است که بتوانند در برابر این روان‌سیاست مخرب مقاومت کنند. مقاومت در برابر روان‌سیاست مخرب به معنای واسازی مکانیسم‌هایی است که می‌کوشند میل و اراده شهروند را از طریق مدیریت داده‌های کلان و دستکاری ساحت ناخودآگاه به بند بکشند. در این بافتار، حق تعیین سرنوشت دیگر تنها یک مطالبه حقوقی صوری نیست، بلکه به مثابه یک ضرورت هستی‌شناختی فهم می‌شود؛ یعنی شرط امکان هستی‌مندی سوژه در مقام موجودی که برای خود طرح‌افکنی می‌کند. بازپس‌گیری این حق به معنای بازگشت به خودآیینی در برابر دگرآیینی تحمیلی است که رسانه‌ها و قدرت‌های مداخله‌گر از طریق مهندسی افکار عمومی تولید می‌کنند. این فرایند یادگیری ملی مستلزم آن است که کنشگران مدنی با افشای ساختارهای بازنمایی کاذب، از حریم شناختی خویش صیانت کنند تا سیاست از ابزار انقیاد روان به ساحت تجلی اراده آزاد بدل گردد.

این مسیر ایجابی با واسازی انگاره‌های تقلیل‌گرایانه از دگرگونی‌های سیاسی، انقلاب را از ساحت یک رخداد تروماتیک که با گسست‌های قهرآمیز و ویرانی‌های ساختاری گره خورده است، به افق یک سیرورت آگاهانه و مستمر در ساحت هستی‌شناسی

¹³ algorithmic governmentality

سیاسی منتقل می‌کند. در این پارادایم نوین، رهایی دیگر نه یک لحظه انفجاری و گذرا، بلکه فرایند یادگیری و دیالکتیکی است که در آن سوژه از خلال کنش‌های آگاهانه خویش، معنای جدیدی به مفهوم حاکمیت ملی می‌بخشد. این دگرگونی هستی‌شناختی مانع از آن می‌شود که حافظه جمعی در چرخه‌های تکرار تروما و بازتولید استبداد محصور بماند، چراکه صیوروت در اینجا به معنای تولد مداوم ساحت‌های نوین آزادی در بطن زیست‌جهان شهروندان است. در این چهارچوب، هر کنش رهایی‌بخش و هر گام عملی در گستره همگانی، نه یک اقدام ایذایی موقت، بلکه به مثابه خشتی بنیادین در بنای عظیم و پاینده آزادی ملی نگریسته می‌شود. این بنا نه یک غایت از پیش تعیین‌شده و ایستا، بلکه پروژه‌ای ناتمام و همیشگی است که مشروعیت خود را از مشارکت فعال و مسئولانه سوژه‌های خودگردان استخراج می‌کند. بدین ترتیب، هر تجربه کوچک در سازمان‌یابی درونی و هر تمرین در خرد تفاهمی، به قوام‌یافتن ساختاری می‌انجامد که در برابر هر دو قطب شر یعنی سرکوب داخلی و مداخله خارجی نفوذناپذیر می‌گردد.

ملاحظات پایانی

ملاحظه اول اینکه، ممکن است این ابهام در ذهن خواننده ایجاد شود که شالوده استدلالی مقاله با پافشاری بر ضرورت برآیی درون‌ماندگار دموکراسی و طرد مطلق تکانه‌های خارجی، تفکر را به نوعی تقدیرگرایی تاریخی و انسداد مطلق مبتلا می‌سازد؛ چرا که اگر زیست‌جهان ایرانی پیشاپیش تحت سیطره تام روان‌سیاست استیصال و طرد ساختاری قرار داشته باشد، هیچ اهرم داخلی پایداری برای ویرانی این فروبستگی هستی‌شناختی باقی نمی‌ماند و بدون یک رخداد بیرونی، امکان دگرگونی سلب می‌شود. برای رفع ابهام مذکور، باید به منطق درونی خود مقاله ارجاع داد که در آن، صیوروت و عاملیت رادیکال به عنوان یک امر پیشینی یا بیرونی تعریف نشده است، بلکه دقیقاً از دل همان مغاک و فروبستگی تام جوانه می‌زند. مفروض مقاله این بوده است که آگاهی جمعی ملت‌هپ، حتی در وضعیت تعلیق و بی‌وزنی تاریخی، واجد یک نیروی درون‌ماندگار مقاومت است که در مواجهه با ترومای انهدام، از حالت انفعال محض خارج می‌شود. به بیانی دیگر، متن مقاله بر پایه این استدلال پیش‌رفته است که آگاهی از خود‌پردشدگی و لمس عریان حیات برهنه، شرط امکان شکل‌گیری یک سوژه‌ای کنش‌گر و موقعیت‌مند است. متن مقاله نشان داده است که انسداد ساختاری، هرگز به معنای نابودی کامل پتانسیل‌های مفاهمه‌ای نیست، بلکه این پتانسیل‌ها در لایه‌های رسوب‌کرده آگاهی جمعی پنهان مانده‌اند و در لحظه بحران، به عنوان نیرویی برای بازآفرینی هویت سر برمی‌آورند. بنابراین، متن نه تنها به تقدیرگرایی تن نمی‌دهد، بلکه با واسازی کلان‌روایت نجات خارجی، بر این امر پای می‌فشارد که رهایی حقیقی تنها از مجرای خودآگاهی انتقادی درون‌زاد و فراروی از عقده‌های هویتی از پیش موجود محقق می‌شود و هرگونه رخداد بیرونی تحمیلی، صرفاً فرآیند سوژه‌زدایی را تشدید می‌کند.

ملاحظه دوم اینکه ممکن است این شبهه فلسفی در ذهن خواننده شکل گیرد که متن بر یک دوگانه مابعدالطبیعی صلب میان درون و برون استوار شده و با فرض گرفتن جامعه یا ملت به عنوان یک جوهر پاک، ناب و منزله که تحولات آن باید منحصراً خصلتی داخلی داشته باشد، چشم بر این واقعیت پدیدارشناختی بسته است که مناسبات اجتماعی ایران معاصر پیشاپیش توسط ساختارهای جهانی و آپاراتوس‌های داخلی شی‌واره شده‌اند. برای پرتو افکندن بر این شبهه، باید تاکید کرد که متن هرگز به یک

رمانتیسیسم سیاسی یا بازتولید هویت‌های صلب و کاذب پناه نبرده است. ارجاع مقاله به مفهوم شی‌وارگی، به معنای پیش فرض گرفتن یک جامعه ارگانیک دست‌نخورده پیش از هجوم نیست، بلکه متن دقیقاً در بخش نخست خود به کالبدشکافی روان‌پاتولوژی خاصی مبادرت می‌ورزد که نشان‌دهنده گسیختگی عمیق داخلی و اسارت آگاهی در چنبره عقلانیت ابزاری است. مواجهه مقاله با این مسئله بر این مبنا بوده است که مرز میان درون و برون در ساحت سوژکتیویته جمعی، مرزی پویا و دیالکتیکی است. متن مقاله، تهاجم و مداخله نظامی را نه به عنوان نقطه آغازین شی‌وارگی، بلکه به عنوان یک مگاماشین بیرونی تبیین می‌کند که با تصادم بر لایه‌های اشیاشده ازپیش موجود، عاملیت مفاهمه‌ای را به طور کامل مصادره می‌نماید. هدف مقاله نادیده انگاشتن درهم‌تنیدگی مناسبات داخلی و جهانی نبوده است، بلکه نقد بنیادین این ادعا بوده است که ماشین جنگی سلب عاملیت کننده، می‌تواند کارگزار رهایی از شی‌وارگی داخلی باشد. مقاله نشان می‌دهد که مواجهه ساخت‌گشایانه با هویت، مستلزم نقد همزمان سرکوب داخلی و انهدام خارجی است تا از این طریق، امکان برآیی خویشتن نوینی تمهید شود که فراتر از دوگانه‌های صلب، حرفی برای گفتن داشته باشد.

ملاحظه سوم اینکه ممکن است برای خواننده این پرسش ایجاد شود که چرا متن در صورت‌بندی مفاهیم مرگ‌سیاست و وضعیت استثنایی دچار عدم تقارن شده و با معرفی مداخله خارجی به عنوان کارگزار انحصاری سوژه‌زدایی، وضعیت پیش از مداخله را بیش از حد واجد عاملیت جلوه داده است و از تئوریزه کردن تداخل وضعیت‌های استثنایی داخلی و خارجی بازمانده است. در مقام ایضاح این ابهام، باید تاکید کرد که اساساً پروبلماتیک اصلی بخش اول کتاب، اثبات وجود یک طرد هستی‌شناختی و فروبستگی تام در بطن زیست‌جهان ایرانی است که جامعه را پیشاپیش در برابر صاعقه روان‌سیاست استیصال بی‌دفاع ساخته است. ادعای مقاله این بوده است که تهاجم نظامی، وضعیت استثنایی پیش‌موجود داخلی را برطرف نمی‌سازد، بلکه با ابزار فن‌علم و مگاماشین الگوریتمی، آن را به ساحتی عمیق‌تر و ناانسانی‌تر پرتاب می‌کند که در آن، حتی امکان جدال داخلی برای به رسمیت‌شناسی نیز نابود می‌شود. متن با تمرکز بر مکانیسم انهدام در کلان‌روایت مداخله، در صدد است نشان دهد که چگونه روان‌سیاست خارجی، بر دوش روان‌پاتولوژی داخلی سوار می‌شود و با تعلیق اخلاقی دموکراتیزاسیون، سوژه را به حیات برهنه مضاعف تقلیل می‌دهد. بنابراین، مقاله نه تنها تداخل این دو وضعیت را نادیده نمی‌گیرد، بلکه نشان می‌دهد که فروبستگی داخلی، شرط امکان و بستر مهیاکننده برای تسلیم شدن در برابر روان‌سیاست استیصال خارجی است و تفکر انتقادی درست در همین نقطه تلاقی است که ضرورت مقاومت درون‌ماندگار آگاهی را برای احیای عاملیت رادیکال صورت‌بندی می‌کند.

منابع

- Agamben, G. (1998). *Homo sacer: Sovereign power and bare life* (D. Heller-Roazen, Trans.). Stanford University Press.
- Agamben, G. (2005). *State of exception* (K. Attell, Trans.). University of Chicago Press.
- Badiou, A. (2005). *Being and event* (O. Feltham, Trans.). Continuum.

- Derrida, J. (1994). *Specters of Marx: The state of the debt, the work of mourning, and the new international* (P. Kamuf, Trans.). Routledge.
- Derrida, J. (2005). *Rogues: Two essays on reason* (P. A. Brault & M. Naas, Trans.). Stanford University Press.
- Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Vintage Books.
- Foucault, M. (2008). *The birth of biopolitics: Lectures at the Collège de France, 1978–1979* (G. Burchell, Trans.). Palgrave Macmillan.
- Han, B.-C. (2017). *Psychopolitics: Neoliberalism and new technologies of power* (E. Butler, Trans.). Verso.
- Horkheimer, M., & Adorno, T. W. (2002). *Dialectic of enlightenment: Philosophical fragments* (G. S. Noerr, Ed., E. Jephcott, Trans.). Stanford University Press.
- Lukács, G. (1971). *History and class consciousness: Studies in Marxist dialectics* (R. Livingstone, Trans.). MIT Press.
- Lyotard, J.-F. (1991). *The inhuman: Reflections on time* (G. Bennington & R. Bowlby, Trans.). Stanford University Press.
- Marx, K. (1978). The class struggles in France, 1848-1850. In R. C. Tucker (Ed.), *The Marx-Engels Reader* (2nd ed., pp. 586-593). W. W. Norton & Company.

Mbembe, A. (2019). *Necropolitics* (S. Corcoran, Trans.). Duke University